

روباه مریض و گنجشک زنگ



یکی بود یکی نبود. در يك جنگل كوچك و دور افتاده حیوانات زیادی زندگی می‌کردند. خانم گنجشکه بتازگی 2 تا جوجه کوچولویی را از تخم بیرون آورده بود و از آنها بخوبی نگهداری می‌کرد. روزها به اطراف جنگل می‌رفت تا برایشان غذا پیدا کند و بیاورد، اما چند روزی بود که آقا روباه مکار دوباره سروکله‌اش پیدا شده بود و دوروبر گنجشک‌ها می‌پرید.

یکی بود یکی نبود. در يك جنگل كوچك و دور افتاده حیوانات زیادی زندگی می‌کردند. خانم گنجشکه بتازگی 2 تا جوجه کوچولویی را از تخم بیرون آورده بود و از آنها بخوبی نگهداری می‌کرد. روزها به اطراف جنگل می‌رفت تا برایشان غذا پیدا کند و بیاورد، اما چند روزی بود که آقا روباه مکار دوباره سروکله‌اش پیدا شده بود و دوروبر گنجشک‌ها می‌پرید.

يك روز از این روزها که خانم گنجشکه می‌خواست دنبال غذا بره دید که روباه بدجنس پایین درخت آنها نشسته و بر و بر به بچه‌هایش نگاه می‌کند. با خودش گفت این روباه دوباره آمده تا جوجه‌هایم را بخوره... برای همین پشیمان شد و برگشت خانه و از بچه‌هایش مراقبت کرد.

گنجشک‌های کوچولو خیلی گرسنه بودند و خانم گنجشکه حتما باید می‌رفت به جنگل تا غذا تهیه کند، ولی روباه مکار که فکر می‌کرد از همه زنگ‌تر و مکارتره، 4 چشمی مراقب جوجه‌ها بود تا سر يك فرصتی آنها را به لقمه چرب کند.

خانم گنجشکه فکری کرد و با خودش گفت: ای روباه بدجنس! دیگه نمی‌گذارم بچه‌هایم را بخوری و با خودش گفت حالا من چطوری خانه و بچه‌هایم را تنها بگذارم و بروم... همین طور که با خودش صحبت می‌کرد، ناگهان فکری به ذهنش رسید و بعد رفت نزدیک روباه و گفت: سلام روباه عزیز. از این طرفا...!

روباه گفت: سلام گنجشک مهربون، داشتم از اینجا رد می‌شدم، گفتم يك سری به شماها بزنم.

گنجشک گفت: وای چقدر کار خوبی کردی. روباه عزیز دوست خوب من! من باید بروم و برای بچه‌هایم غذا بیاورم، تو می‌توانی از آنها مراقبت کنی تا من برگردم.

روباه گفت: بله حتما من خیلی خوب از آنها مراقبت می‌کنم. برو خیالت راحت باشه.

گنجشک گفت: روباه عزیز! برعکس صحبت‌هایی که درباره‌ات می‌کنند تو چقدر مهربانی، ولی من به همه می‌گم که تو با وجود مریضی‌ات از بچه‌های من نگهداری کردی.

روباه گفت: چی؟ چی گفتی... کدام مریضی؟

گنجشک گفت: آخه دیدم رنگت خیلی پریده و زرد شده. من شنیدم در جنگل بیماری‌ای شیوع پیدا کرده که کشنده است و اولین نشانه‌اش رنگ پریدگی است.

روباه با شنیدن این حرف گنجشک گوشه‌ای نشست و گفت: یعنی من آن مریضی را گرفته‌ام، چه چیزی بخورم تا خوب شوم؟

گنجشک گفت: تنها دارویش نوشیدن يك جرعه از آبی است که از قله کوه پس از آب شدن برف‌ها بیاید.

روباه راهی شد به سمت کوهستان و چند روز بعد هم خبر رسید که مرده است. گنجشک‌ها و دیگر حیوانات هم از دست آزارهای روباه راحت شدند و به زندگیشان ادامه دادند.

و گنجشک هم خوشحال بود از این‌که حيله‌گرتر از روباه است.